

گر چه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
و آنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

همان‌طور که می‌دانیم، وقتی که ما وارد این جهان شدیم، مستِ زندگی بودیم و از جنسِ او. چیزی در مرکزمان نداشتیم و به الست اقرار می‌کردیم.

اما با آمدن به این جهان، پدر و مادر و جامعه به ما یاد دادند که اجسام مهم هستند. ما یاد گرفتیم که هر چه بیشتر باشد، بهتر است و الگوی ما، زیاد کردن همانیدگی‌ها و گشتن به دور آنها شد.

چنان‌که خداوند از ما در مستی من ذهنی می‌پرسد که آیا سیر شده‌ایم و می‌خواهیم لب را بر هم بفشاریم و ریختن غذاهای مسموم (همانیدگی‌ها) در بطنمان (مرکز) را تمام کنیم؟
و ما همواره بیشتر می‌خواهیم.

سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۰

«يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»

آن روز که [ما] به دوزخ می‌گوییم: «آیا پر شدی؟» و می‌گوید: «آیا باز هم هست؟»

با این همانیده شدن‌ها، ما به این من ذهنی که مثل خار، پست و بی‌ارزش است، لطف می‌کنیم. مدام در حال پیروی از دستورات و خواسته‌های او هستیم و آن را حفظ می‌کنیم و آیا نمی‌دانیم که با هر بار همانیده شدن، مطلقاً خدا را انکار می‌کنیم؟

پس تا کی باید ادامه داد؟

در هر سنی، به محض این‌که به این آگاه شدیم که راه اشتباهی را می‌پیماییم، باید درنگ کنیم؛ باید دردها و تکلف‌های برآمده از ذهن را ببینیم و از خداوند عذر بطلبیم و هر لحظه، روی خودمان و تقویت مرکز عدم کار کنیم. باید دل بکنیم و همانیدگی‌ها را بدهیم بروند و لحظه‌ای، غافل نباشیم.

آنکه او ردّ دل است از بدِ درونی‌های خویش
گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی

بد درونی‌های ما، مرکز اشغال شده‌ی ما، ما را از درگاه خداوند مردود کرده.

آمده بودیم برای زنده شدن به او، برای سخن گفتن از زبان او و خامش بودن از برای او، اما تاریک گشتیم و جمع شده در خود، و از جنس سنگ شدیم.

جای ملامت نیست. می‌توان برگشت اما جای حيله و نیرنگ زدن هم نباشد. طامات هم نباید کردن؛ یعنی چه؟ یعنی نباید مدعی شویم و ریا کنیم که از لحاظ معنوی بسیار توانا هستیم، وقتی که در قعر ذهن به سر می‌بریم. همین‌طور نباید اشخاصی را دارای قدرت‌های خارق‌العاده‌ی معنوی بدانیم و از آنها چیزهایی را درخواست کنیم که برآورده کردنشان، تنها از پس خداوند بر می‌آید.

چه قدرتی بالاتر از قدرت زندگی‌ست؟ هیچ قدرتی، و دست خدا بالای همه‌ی دست‌هاست.

آیه‌ی ۱۰ سوره‌یفتح

«يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»

«دست خدا بالای دست آنان است.»

برو ای رهزن مستان رها کن حيله و دستان

که ره نبود در این بستان دغا و قلتبانی را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶

ادامه غزل ۲۸۰۸

ور تو خود را از بدِ او کور و کَر سازی دمی

مدحِ سر زشتِ او، یا ترکِ زَلّاتی کنی

پس اگر ما از دردها و اشکالات بسیار من ذهنی، خودمان را به کری و کوری می‌زنیم و آن‌ها را انکار می‌کنیم؛ اگر خودمان را عادی و درست و کامل می‌دانیم و فقط دیگران را مقصر می‌دانیم یا می‌گوییم همه چیز همین‌طور که هست، خوب است، دو راه پیش رو داریم.

یا به ستایش سر زشت من ذهنی ادامه دهیم، یا که لغزیدن و منحرف شدن از راه خداوند را متوقف کنیم و به اشتباهاتمان اعتراف کنیم.

بگوییم این من ذهنی از بیخ مشکل دارد، از بیخ دردزا و کارافزاست. باید رهایش کرد، باید سر خداوند، سر خوش عدم را جایگزین آن کرد.

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتی او
بر سر آید تا تو بگریزی و هیهاتی کنی

این دردها و پوچی که به ما دست می‌دهد، همه می‌گویند که به اصل خویش برگرد.

باید گریخت از سر زشتش، باید دور شد از مرکز پر از درد و نزدیک شد به خدایی که در انتظار ماست، و ما مدام او را پس می‌زنیم.

او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم
جز که در رنجش، قضا گو، دفع حاجاتی کنی

من ذهنی شایسته آن نیست که با او هم‌نشینی کنیم و یا مراعاتش را بکنیم.

می‌گوید ای عارف، ای کسی که آگاه هستی و فضا را می‌گشایی، از او دور شو و راحت را از راه او جدا کن، و با دید ناظر بنگر.

فقط او را در درد هشیارانه نگه دار و پیرو نیازهای این خَس نباش. آن‌گاه از نیازهای او بی‌نیاز می‌شوی و قضا حاجات اصلی‌ات، یعنی حس امنیت، قدرت، هدایت و عقل را از فضای گشوده شده برآورده می‌کند.

مر مناجاتِ تو را با او نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

وقتی که ما با فضای گشوده شده با خداوند راز و نیاز می‌کنیم، من ذهنی در میان نیست.

اما به عکس، اگر با من ذهنی و برای رفع نیازهای او با خداوند مناجات می‌کنیم، باز هم در حال مراعاتِ خس هستیم.

همان‌طور که همیشه در ذهن به اصطلاح دعا می‌کنیم؛ اما در واقع فقط از خدا یک چیزی می‌خواهیم؛ که فلان چیز من را زیاد کن، فلان چیز را برای من نگه دار، فلان چیز را به من بده و...

آن مراعاتِ تو، او را در غلطها افکند
پس مُلازم گردد او، وز غصّه و یلاتی کنی

پس مراعات من ذهنی را کردن، او را با ما همراه می‌کند. در هر کاری نقشش را می‌بینیم و آثار بدش خودنمایی می‌کند.

تا آن جایی که درد و مصیبت تمام زندگی ما را فرا می‌گیرد، و ما با من ذهنی آرزوی مرگ می‌کنیم، آرزوی تولدی دوباره با حضور.

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند
تا گریزی از وثاق و یا که خیلاتی کنی

شادی‌هایی که ما از همانیدگی‌ها می‌گیریم، موقت هستند. می‌آیند ما را سرگرم می‌کنند و می‌روند و ما می‌مانیم و درد از دست دادنشان.

اما نمی‌دانیم که اصلش همین است؛ در من ذهنی ما از دست می‌دهیم تا بفهمیم که اصلاً آن همانیدگی‌ها متعلق به ما نبودند، فقط پنداشتیم که از دست دادیم. تا که بگریزیم از این اطاق ذهن و حذر کنیم.

یا که می‌توانیم حيله کردن را ادامه دهیم و یک شادی فانی دیگر را جایگزین شادی بی‌سبب کنیم، تا دل‌دردها بیشتر و بزرگتر شود و درمانش سخت‌تر.

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرّمی
هست همچون جنت و چون حور کِش هاتی کنی

با مراعات من ذهنی را نکردن، فرقی نمی‌کند در چالش‌ها و سختی‌ها و یا در خوشی باشیم، همواره فضا را باز می‌کنیم و در این فضا، گویی در بهشت هستیم و با خداوند تبادل عشق می‌کنیم.

رها ۱۵ ساله از مازندران  .